شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال پانزدهم
۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۳
۳ ذی‌القعده ۱۴۴۵
شماره ۴۲۱۵

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

پایان پرونده پلاک ۱۲۶

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۴۷٪

۲۸° ↑۱۷° ↓

صبح ۱۷ | ظهر ۲۳ | عصر ۲۷ | شب ۲۲

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۲۷:۵۴
- نیمه شب شرعی ۲۲:۳۸:۳۸
- غروب آفتاب ۱۸:۲۸:۴۲
- اذان صبح فردا ۰۲:۴۷:۲۰
- اذان مغرب ۱۸:۴۸:۴۹
- طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۶:۱۴

امام رضا(ع):

مَن کَثُرَت مَحاسِنُه، مُدِحَ بِها، واستغنی عَنِ التَّمَدُّحِ بِذِکرِها.

هرکس نیکویی هایش فراوان شود، بدان ها ستوده و از خودستایی بی نیازگردد.

العدد القویّة

هنر روز

رضا جنگی

بدون شرح...

چکامه

ای آنکه چشم های تو گلدسته طلاست

بشکن دلی که آینه ها را شکسته خواست .... بشکن که این شکستنت آغاز ماجراست
غیر از تو جلد هیچ نگاهی نمی شوم .....ای آنکه چشم های تو گلدسته طلاست
وقتی به سیم آخر این جاده می زنی ..... فرقی ندارد اینکه در این ماجرا بلاست
شوقی شگفت پر زده امشب در این غزل ..... شوقی که با تمام غزل هایم آشناست
شوقی که عطر گنبد و گلدسته می دهد .....انگار کفتر حرم حضرتت رضاست
با یاد تو پرنده که نه، آسمان که نه .....باران که هیچ، سیل اگر می شوم رواست
ای تاک های سر به زمین سفته شرمتان .....انگور نیست اینکه پر از خوشه بلاست
اینجا قرارگاه تمام غزال ها ..... میعادگاه عاشق دلداده با خداست
پس با دل شکسته بیا و شکسته باش .....وقتی شکسته ای همه دردها دواست
من دست هام گوشه‌ای از التماس هاست ..... تو دست هات چاره «امن یجیب» ماست

مجتبی اخوان

اول شخص

جست و جو گر حدیث عشق

یادی از کاظم مدیر شانه چی، حدیث پژوه معاصر مشهدی که ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۱، در حرم مطهر رضوی به خاک سپرده شد

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

خودش تصمیم گرفت وارد حوزه علمیه مشهد شود. پدرش تجارت می‌کرد. بازرگان کالاهای داخلی بود، اما روحیات کاظم به خاندان مادری اش گرایش بیشتری داشت. آدم کسب وکار و سر و کله زدن با چرتکه حجره پدری نبود. برای همین هم وقتی بیست ساله شد گفت می خواهم بروم حوزه علمیه. آن روزها، حوزه علمیه مشهد بنا به فشارهای حکومت پهلوی اول، از حضور بسیاری علما خالی شده بود. اغلب به حوزه های نجف کوچ کرده بودند، اما هنوز چراغی در حجره های حوزه علمیه شهر به حضور استادانی چون ادیب نیشابوری و ادیب هروی روشن بود. پس تحصیلات در حوزه علمیه را با ادبیات عرب و ادبیات فارسی آغاز کرد. میرزا محمد مدرس هم شرح لمعه و قوانین را تدریس می‌کرد. شوق بی حد کاظم شانه چی به دروس حوزوی موجب می شد تا بسیاری دروس را که عموم طلاب در دو سال تمام می‌کردند، او به شکل فشرده در یک سال تمام کند. نسیم تورق کتب علمی، حجره های داغ تابستان را خنک می‌کرد و هرچه بیشتر می‌گذشت، شیدایی او در مسیر کسب علوم دینی بیشتر می شد. او روزگار تدریس شیخ هاشم قزوینی را به خاطر دارد، روزگاری که به جبر حکومت رضاخانی به قزوین تبعید شده بود، اما با سفری کوتاه به مشهد، بار دیگر برکرسی تدریس می نشست. چه روزها که بحث خارج فقه را در معیت شیخ مجتبی قزوینی سپری کرد و از محضر مرحوم آسید محمدهادی میلانی و آمیرزا مهدی آشتیانی استفاده کرد تا اینکه از جایی به بعد خود، یکی از مدرسان حوزه علمیه مشهد شد. تدریس را با شرح لمعه و مکاسب آغاز کرد و پس از آن در سال ۱۳۳۷ با افتتاح دانشکده الهیات مشهد برای تدریس به این دانشگاه دعوت شد. در بدو ورود، نامزد تدریس فقه شد و رفته رفته تاریخ اسلام و علوم حدیث و تاریخ ادیان و ملل و نحل نیز در برنامه آموزشی او گنجانده شد و بعدتر در حالی که خلأ جزوه ای با مضمون علم حدیث را در رشته الهیات احساس کرد، به تدوین جزوه ای مشغول شد که از سوی دانشگاه مشهد با عنوان «علم الحدیث» به چاپ رسید. «ملل و نحل» را هم نخستین بار او بود که با مطالعات خود در حوزه ادیان ایران باستان به جزوه ای برای تدریس تبدیل کرد. حضور اثرگذار استاد شانه چی در دانشکده الهیات موجب شد تا چندسال بعد، دانشگاه رضوی هم از او دعوت کند تا در شمار مدرسان این دانشگاه، از حضور عالمانه اش بهره مند شوند. تاریخ حدیث در این دانشگاه از جمله دروس تخصصی اش بود و جزواتش، راهگشای محصلان در مقاطع گوناگون به شمار می آمد. اما تدریس، تنها مشغولیت او در دوران حیات نبود. تألیفات او در سه بخش مستقل، تحقیق و مقالات، چکیده عمری مطالعه و پژوهش در حوزه علوم دینی است. وجه تمایز او در میان دیگر محققان، ورود به حوزه حدیث پژوهی بود. کتاب هایی چون «درایه الحدیث» و «علم الحدیث» را هم با احساس نیاز در این مباحث تألیف کرد و در تلاش بود تا اصطلاحات اهل سنت و شیعه را با یکدیگر تطبیق دهد. کتاب «تاریخ حدیث» را هم به سفارش دانشگاه رضوی تألیف کرد تا در شمار دروس قابل تدریس قرار بگیرد، کتابی که درباره تاریخ حدیث شیعه است. مقالات پژوهشی او از جمله «چهارده مقاله درباره تاریخ کتاب و کتابخانه در اسلام» نیز به همت انتشارات آستان قدس رضوی در قالب کتاب منتشر شد. مدتی نیز در مورد مدفونان خراسان نوشت. اینکه چه کسانی در یک فرسخی حرم مطهر که حالا بخشی از مشهد شده، دفن شده اند. از خواجه ابا صلت نوشت که غلام حضرت رضا(ع) بوده و از علمای بزرگ زمانه اش به شمار می آمده است. از مرحوم طبرسی و چند تن دیگر که در آستان منور رضوی دفن شده اند. در نهایت هم این مجموعه مقالات را با نام «مزارات خراسان» چاپ کرد.

کاظم شانه چی بارها نیز با سفر به شهر و کشورهای مختلف، دامنه مطالعات و پژوهش های خود را گسترش داد تا با دسترسی به نسخ خطی حدیثی، فهرست مبسوط و قابل استنادی از احادیث اسلامی تهیه کند. نتیجه اش هم شد فهرست نسخه های خطی شش کتابخانه مشهد که در قالب دو جلد منتشر شد. روسیه، آذربایجان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکیه، سوریه، اردن و لبنان از جمله مناطقی بودند که استاد شانه چی در مسیر مطالعات خود به آن سفر کرد. اما بیش از هرکجا در مجموعه کتابخانه های آستان قدس رضوی مشغول به تحقیق بود و از همان ابتدای تأسیس بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی در شمار نخستین سرپرست های این مجموعه آغاز به‌کار کرد تا در حوزه تدوین و انتشار کتب حدیثی فعالیت کند. با این تفاصیل سال ۱۳۸۰ بود که کاظم مدیر شانه چی در شمار چهره های ماندگار ملی معرفی و خرداد سال ۱۳۸۰ از سوی دانشکده الهیات فردوسی مشهد تجلیل شد. اما یک سال پس از آن ۲۳ اردیبهشت سال ۱۳۸۱ پس از شش دهه تحصیل، تدریس و پژوهش در علوم دینی، در سن هفتادوهشت سالگی به دیدار معبود شتافت و در حریم امن حرم رضوی به خاک سپرده شد تا خود نیز در شمار مدفونان نام آشنای بارگاه منور علی بن موسی الرضا(ع) آرام گیرد.

چهل حدیث امام رضا(ع)

کتاب «چهل حدیث امام رضا(ع)»، به انضمام شرح حال و گزارش سیاسی فرهنگی دوران امام(ع)، نخستین بار به همت استاد شانه چی از سوی انتشارات به نشر (آستان قدس رضوی) به چاپ رسید. اثری مشتمل بر چهل حدیث به انتخاب استاد شانه چی از حضرت رضا(ع) که هر حدیث به قلم استاد باقرزاده (بقا) در قالب دو بیت شعر تعبیر شده و در ادامه، با پرداخت به زوایای گوناگون زندگی امام هشتم، به چگونگی ولادت، رشد، خصوصیات اخلاقی و تحولات سیاسی دوران حیات حضرت اشاره می‌کند.

آهوی ضامن دار

انسان در براده های آینه

عکس: محمدحسن صلواتی- شهرآرا

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

تنهایی مفهوم غریبی است، مفهومی گاه پر از رنج و گاهی پر از لذت، انسان ذاتا تنهاست، به قول سهراب «آدم اینجا تنهاست و در این تنهایی سایه نارونی تا ابدیت جاری است.» این تنهایی نوع دوم حس و حال شیرینی دارد. این تنهایی مال آن مرحله ای از رشد انسان است که هرچه می گردی کسی را پیدا نمی کنی که چرخ دنده هایش چفت چرخ دنده هایت باشد. کسی را نمی یابی که گل کاشی اش دقیق منطبق برگل کاشی رواق وجودی تو هم خوان و هم گل باشد و تو را کامل کند. این تنهایی به نسبت بزرگ شدن آدمی بزرگ می شود و باید برای پر کردنش پیش بزرگ رفت. بزرگی که ناگفته تو را بداند و بخواند و بلد باشد و چه بزرگی بهتر و بلندتر و بزرگ تر از امام رضا(ع)... من هر بار حرم می روم در حیرانم از آنچه در ذهن شیخ بهایی گذشته است. از رویارویی انسان و بنا... اینکه شیخ بهایی صلاح دیده آینه کاری را و نه آینه بلند و تخت چسباندن، شگفت زده ام می کند. شیخ راحت تر و سریع تر و بزرگ تر می توانست آینه های قدی و بزرگ و زیبا کار کند! ساخت حرم زودتر تمام می شد و به قول امروزی ها مینی مال تر بود، ولی تکه آینه چسباند. شیخ من زائر را از او می گیرد، حواسش را از خودش پرت امام(ع) می کند، در خرده آینه ها که نگاه می کنی می شکنی. هزار تکه می شوی. یک تکه ات عاشق است، یک تکه ات تنهاست، یک تکه ات بدهکار است، یک تکه ات از کودکی ات است، بعد تو در این تکه ها نمی توانی دنبال نسخه واحدی از خودت بگردی، در همین قدم زدن ها و تکه تکه شدن هایکهو می رسی به آن واحد مطلق. به آن یگانه عزیز به آن شروع شیرین اقیانوس، من این جمع شدن پریشانی را در حوالی ضریح خیلی دوست دارم. اینجا سرها پایین می افتد نگاه ها پایین است و دل ها گرم از شط اشک. چقدر دلم می خواهد این دهه کرامت مشهد می بودم شیخ تکه تکه ام می کرد و بعد یک «یا امام رضا(ع)» می گفتم و مثل مرغ هایی که ابراهیم کشت و کوبید و درهم آمیخت هر تکه ام از یک آینه بیرون بخزد و جمع شود کنار ضریح و مرد مهربان. دستمال نمدار بکشد روی تنهایی ام و بگوید دوباره با خودت چه کار کرده ای! من دلم لک زده برای یک مشهد پر اشک.

قاب طلا

نشانی خط های سفید

حمید سلطان آبادیان
عکاس و نویسنده

«السلام علیکم و رحمه ا... و برکاته!»
مرتضی سلام نمازش را که داد، سجاده اش را جمع کرد. سطل رنگِ سفید و قلم مو را برداشت و از خانه زد بیرون. خنکای صبح پاییز، بعد از بارش باران، که تا خودِ صبح باریده بود، زد توی صورتش. بسم ا... گفت و شال سبزش را محکم تر دور گردنش پیچید. پشت سرش را نگاه کرد. کوچه تا انتهایش خیس و خالی بود. به اولین دیوار که رسید سطل رنگ را گذاشت روی زمین. قلم مو را زد توی رنگ و کشید روی دیوار. طاهره گفته بود: «شما هرقدر بزرگ تر بِنویسِن بهتره، آقا سید همیشه یادش مِره عینکش رِوردِره.»
کم کم صدای کلاغ ها بلند شد. مرتضی نگاهی به بالای سرش انداخت، دلِ آسمان هنوز پر بود. اولی را که نوشت سطل را برداشت و رفت سراغ کوچه بعد. تمام این دیوار های کوتاه و بلند، همه این خانه های بزرگ و خالی که آدم هایش بعضی ها بودند و بعضی ها غزل خداحافظی را خوانده بودند، برای مرتضی پر از خاطره بود. به دیوار بعدی که رسید پشت سرش را نگاه کرد، با خودش گفت: «ای دیوار از همه دیدش بهتره، آقام از ایور اگه بیه اول اینجه رِ می بینه.»
قلم مو را توی رنگ زد و کشید روی دیوار بتنی، حواسش بود رنگ شُره نکند، اما این دیوارها همان قدر که رازها و خاطرات این محله و این کوچه ها را درونشان نگه داشته بودند، همان قدر هم رنگ را روی خودشان نگه نمی داشتند. مرتضی قلم مو را چندین بار روی دیوار کشید. چند قدم عقب رفت و نگاه کرد.
از وقتی آقاسید (بابای مرتضی) دکان کفاشی اش را جمع کرده بود و خانه نشین شده بود، گاه به گاه حواسش پرت می شد. یادش می رفت کلاه سبزش را کجا گذاشته، اسم نوه هایش را فراموش می کرد، از همه بدتر توی خیابان، توی کوچه و محله، یکهو یادش می رفت کجا هست. یادش می رفت کجا می خواسته برود و از کجا آمده. آقاسید هر روز عادت داشت برود زیارت، اما تازگی ها چندبار وسط کوچه پس کوچه های نزدیک خانه، حیران مانده بود. دیده بودند که ایستاده و زیرلب می گوید: «کجا مُخواستم بُرُم مو؟» نوشته روی آخرین دیوار که شکل گرفت و تمام شد، مرتضی چند قدم آمد بالاتر و گنبد و گلدسته های حرم را که دید دست بر سینه گذاشت و سلام داد. نگاهش می پرید لابه لای بال و پرزدنِ کبوترهای حرم. توی دلش غوغا بود، یک قطره باران، یک قطره اشک، دل آسمان و دل مرتضی، هر دو پر بود.
اولِ صبح آقاسید همین طور که زیرلب آیه الکرسی می خواند از خانه بیرون آمد. طبق عادت هر روز، تا انتهای کوچه رفت. همانجا ایستاد و یک لحظه مردد ماند! کجا می‌خواست برود؟ ناگهان نگاهش افتاد روی دیوار بزرگِ خانه حاج غلامرضا، لبخند آمد روی لبش. با خط سفید و بزرگی نوشته بود «حرم» علامتی هم در کنارش راه را نشان داده بود. سرش را تکان داد و زیر لب با خنده گفت: امان از حواس پرتی.

عکس: ساسان فهیمی